

کاش آنروز که در پای تو شد خار اجل دست کیتی بزدی تیغ هلاکم بر سر  
تا درین روز جهان بیتونیدی چشمم این منم بر سر خاک تو که خاکم بر سر  
عاقبت آن دلبر جانان زبان نگشود و جوابی نداد، و آن  
ماه دو هفته برای آخرین دفعه یک گوشه نقاب هم از صورت خود  
نگرفت مأیوس شدم و راه شهر بگرامم و دو روز بعد بجانب هندوستان  
شتانتم مدتها با این و آن مشغول و خود را بانواع مشغله سرگرم  
نمودم. تا حال هفت سال از آن واقعه میگذرد هنوز سر موئی محبت  
آن یار از دلم بیرون نرفته و این بیت هر صبح و شام میخوانم:  
باز آی مرا بکش که پیشت مردن خوشتر که پس از تو زندگانی کردن  
حال با آنکه خانواده در طهران است دست از آنجا برداشته  
و باین مکان خراب که چون شهر مردگان است قناعت کرده و با  
خود شرط نموده‌ام بمقتضای معنی این شعر که در دبستان عشق  
آموخته‌ام:

نباید بستن اندر چیز و کس دل که دل برداشتن کار بست مشکل  
عمل نمایم تا بار دیگر در آن سرای دل بآنکس بازم که مست محبت  
او بودم و پای بست عشق او.

دزداب شنبه ۲۱ شهریور ۱۳۰۴ ح. مدارا

## تدقیقات ادبی

### خاقانی

[این شرح حال خاقانی را ادیب محترم آقای میرزا حسین خان دانش اصفهانی که قصیده  
خاقانی را تسدیس کرده بودند و در رساله «ایوان مداین» چاپ شده است برای درج در  
همان رساله فرستاده بودند ولی بجهت عدم گنجایش رساله طبع نشده بود. اینک آنرا درج  
و از فاضل معظم له تشکر نموده ارسال اینگونه مقالات مهم را تقاضا میکنیم. ایرانشهر]

«خاقانی» یکی از آن ستارگان بزرگ و مقتدایان آسمان ادبست که در قرن دوازدهم مسیحی از آفاق شرق سر زده است. شاعر است جامع‌الاضداد و سخنور است بلند نهاد که در جنس خود یکتاست و در مضمار بیان شهنشاهی بی‌همتا. — قصایدش طلاقتی و ضمطراقی دارد شاهانه و مثنوی «تحفة العراقین»ش در بیان اغلب صفحات عمرش حجتیست موثوق و یگانه.

اسم شریفش «افضل‌الدین ابراهیم ابن علی شروانی» است. در اوایل زندگانش متخلص به «حقائمی» بوده و مدنی پس از آن بنا بر تکلیف «منوچهر شروانشاه» مخلص خویش را تبدیل به «خاقانی» نموده. در سال ۵۰۰ هجری (۷ — ۱۱۰۶ مسیحی) در شهر گنجه تفقاس زاییده شده. — در باب مولد و منشأ خود چنین گوید:

گفتا چه کسی و چیست نامت؟ اصلت ز کجا، کجا مقامت؟  
گفتم متعلمی سخندان میلاد من از بلاد شروان  
در قصیده که ردیفش «صفاهان» است، در باب زندگانی و قرن خود چنین گوید:

در سنه «ث» و «ن» (۱) بحضرت موصل راندم «ث» و «ن» (۱) شای صفاهان  
پانصد هجرت چو من نژاد یگانه باز دوگانه کم دعای صفاهان  
مبدع فحلیم به نظم و نثر شناسند کم نکیم تازیم ولای صفاهان  
اسم پدرش علی و صفت او نجاری بوده. چنانکه خوا گوید:  
از بهر خلائقم سبکبار بر مائده علی نجار  
او ضامن من بنان و جامه من مادحش از بنان و خامه  
هستم چو خلیل عهد اول فرزند دروگری معطل  
در بتکده بلا رسیده بر هم زده هر تی که دیده

از قراریکه از اشعار دیگرش فهمیده میشود، پدرش تنها  
 نجار نبوده بلکه خاصهً تابوتگریرا پیشه کرده بوده است:  
 مردی هنری خلیل‌کردار تابوتگری مسیح‌گفتار  
 خود تابوتی که او تراشد جز مرقد موسوی نباشد  
 اما مادرش زنی بوده طبّاخ و «رابعه» نام از عیسویات نسطوریّه  
 مہتدیہ مغبدی نژاد چنانکه خود گوید:

آن پیر زنی که مرد معنی است و آن رابعه که ثانیست نیست  
 از رابعه (۲) در صیانت افزون بل رابعه بنات گردون  
 بگرفته ز عیش پنج روزه چون مریم چار ماهه روزه  
 نستوری و موبدی نژادش اسلامی و ایزدی نهادش  
 بگریخته از عتاب نسطور آویخته در کتاب مسطور  
 بگریده به نور عقل و الهام بر کیش کشیش دین اسلام  
 از نور ضلالت آوریده نخاس هدیش پروریده  
 تا مصحف لا آله دیده ز انجیل و صلیب دررمیده  
 صافی دم و صوفی اجتهادست مومن دل و مومن اعتقادست  
 با طعنه جافیان جیفه بازو قوی‌ام بدان ضعیفه  
 حالات من از رضاش مرضی حاجات من از دعاش مقضی  
 پندش همه سد اختیارم نصحش همه حصن روزگارم  
 الحق حق خدمتش قدیمست همچون حسنات عم عمیم است

پدر بزرگ خاقانی نساج بوده چنانکه خود نسب خویش  
 را از طرف نیا میگوید و در آن گفتار اصطلاحات مخصوص  
 خیاطی و جولاهی را استادانه بکار میبرد:

جولاه نژادم از سوی جسد در صنعت من کمال اجد  
 هر شب که شود بهر کناری اطراف فلک چو پنبه زاری

[۲] مقصود «را بعة العدویه» است.

زان پنبه کنند ریسمانم      آرند به کارگاه جنانم  
 شاگرد ازل به کلبه من      ماشوره کفت و ریسمان تن  
 می‌بافم تار و پود معنی      از بهر وطای خضر و موسی  
 بافم پی روح وقت پوشش      دستار سروردای دوشش  
 پس از پدر، عم خاقانی که طیب بوده تربیت وی را بعهد  
 گرفته. چنانکه خاقانی خود تعریف او را کرده و در آن اصطلاحات  
 طب را بسیار ماهرانه بکار برده است و بر صاحب سخنان پوشیده  
 نیست که این یکی از هنرهای مشکل ادیست اما بشرط طبیعت و  
 مطبوعیت :

از سوی عم طیب گوهر      بقراط سخن به هفت کشور  
 عقلم که هزار بحر صافست      وادی شمالش کوه قافست  
 موسی سختم نه کوه آوا      عیسی تقسم نه آسی آسا  
 هر ادویه کادم از جنان خورد      تخمش بزمین طبعم آورد  
 زآن ادویه‌های صحت انگیز      هستم بسخن و فرح آمیز  
 لفظم که شفای همکنانست      طاعون روان طاعنانست  
 روح اللهم محققان را      همجی الروحم منافقان را  
 سحر دم من بوقت شبگیر      تسکین ده صد هزار تبگیر  
 از شربت لفظ من قوی دان      شریان حیات اهل شروان  
 خاقانی با وجود اینکه در جائی از گفته‌های خود از پدر  
 خویش اظهار خشنودی میکند و میگوید :

جان صرف کند در آرزویم      گر خود همه شیر مرغ جویم  
 مرغ دل من گرفت پروار      از دانه آب آن نکو کار  
 در جایی دیگر گله از دست او میکند و میگوید :  
 مسکین پدرم ز جور ايام      افکنده مرا چو زال را سام  
 عم سیمرغی نموده در حال      در زیر پرم گرفت چون زال

آورد بکوه قاف دانش پرورد مرا در آشیانش  
 آن کرده پدر بمن که در پیش کردند عرب بدختر خویش (۳)  
 این حال درست کن زقرآن آنکه واذا المؤمنة برخوان (۴)  
 پس از آن تعریف عم خود را چنین میکند و او را مربی

حقیقی میدانند:

بگریخته‌ام ز دیو خذلان در سایه «عمر ابن عثمان»  
 هم صدرم و هم امام و هم عم صدر اجل و امام اکرم  
 تا بر در عم مرا وقوفست آحاد نهاد من الوفت  
 بودم چو یکی دقیقه خورد عم زین درجات رفتم برد  
 پس زان درجات برج پرداخت زان برج بیوت اختران ساخت  
 با من به یتیمداری آن مرد آن کرد که عم بمصطفی کرد (۵)  
 عم داروی زندگیم داده پستان رضام در نهاده  
 خود بوده برفق دایه من پرورده مرا بزیر دامن  
 حافظ بده از پی کمالم از آتش و آب هفت سالم  
 باز از خود خاقانی میشنویم که در هنگام ارتحال عمش او  
 بیست و پنج ساله بوده و عمش که در چهل سالگی در گذشته در  
 تمام عمر خود زن نگرفته بوده و دوره تحصیل خود خاقانی هم  
 در آن مدت بسر رسیده. چنانکه خود گوید:

چون دید که در سخن تمام حسان عجم نهاد نامم  
 چون پای مرا بگنج در گرفت سالم در بیست و پنج در گرفت  
 دانست کز اهل نطق یتیم از شادی آن بمرد یتیم  
 زین کلبه بکابه بقا رفت زان عالم بود باز جا رفت  
 یلک عطسه بداد و روح بنهفت صد «یرحمک الله» ملک گمت

[۳] اشاره بآیه «لا تقتلو اولادکم خشية املاق» است.

[۴] مقصودش این آیت است: «و اذا المؤمنة سلئت باى ذنب قتلت».

[۵] مقصودش جناب «ابو طالب» پدر «علی المرتضی» است که عم پیغمبر بود.

آنچاش نکاح بست جوزا      چل سال عزب نشست اینجا  
 آنکس که چنان عروس یند      بر حق بود ار عزب نشیند

تخمیناً در سال ۵۴۰ هجری، ۱۱۴۵ مسیحی، خاقانی ترك ديار خود ميگويد و به بارگاه «شروانشاه، اختسان ابن منوچهر» مي‌بناهد که در آن آوان مشارالیه پایتخت خویش را از شهر «گرشاسپ» آذربایجان به «بادکوبه» نقل داده بود. — از اغلب گفته‌های خاقانی چنان استدلال میشود که او از زندگانی در قفقاس همواره دلتنگ بوده و بهر نحوی که باشد رهائی از آن ديار را ميخواسته، چنانکه گوید:

طوطی معالی آفرینم      شروان قفسی است آهنینم  
 تنگ آمده بر دلم شاخی      کلخن جایی بدین فراخی

مدتی پس از ملازمت بارگاه شروانشاه، خاقانی رخصت زیارت کعبه را میگیرد و از شروان حرکت بسوی مقصود میکند و از راه «سفید رود» و کوههای «ساوالان» و مداین و بغداد و نجف عازم مکه میشود. مشارالیه منازل را که در این سفر، که سفر دویم اوست بمکه طی کرده یگان یگان به نظم تعریف میکند. در میان اینها پاره اشعارست که در آن بلندی خیال و قدرت مقال شاعر خواننده را متخیر میسازد. شعر «ایوان مداین» یکی از تحفه‌های آن سفر است.

زمانی نیز خاقانی میخواست است به خراسان رفته مورد نوازش و التفات «سنجر» گردد و گویا موفق بآن نشده. چنانکه گفته است:

چه سبب سوی خراسانم نگدارند      غن‌لیم سوی بستان شدنم نگدارند  
 در جای دیگر گفته:

بخراسان شوم انشاءالله      از ره آسان شوم انشاءالله  
 باز در جای دیگر گفته:

ره روم مقصد امکان بخراسان یابم تشنه‌ام مشرب احسان بخراسان یابم  
چون زمن اهل خراسان همه عنقاینند من سدیمان جهانبان بخراسان یابم  
از قراریکه باز از اشعارش استنباط می‌شود خاقانی تا شهر  
«ری» رفته، اما در گذشتن با آن طرف حدود «ری» ممانعت دیده  
است. چنانکه باز خود گوید:

چون نیست رخصه سوی خراسان شدن مرا  
هم باز بس شوم، نکشم من بلای ری  
گر باز رفتم سوی تبریز اجاز تست  
شکرانه گویم از کرم پادشای ری

خاقانی با خوارزمشاهیان نیز رابطه‌ها داشته و بایشان قصیده‌ها  
فرستاده و با «رشیدالدین وطواط» شاعره کرده. — با ابوالعلاء  
کنجوی که استادش بود مشاطمه‌ها و با جمال‌الدین عبدالرزاق  
اصفحانی مشاجره‌ها و با اثیرالدین آخسیکتی مشاعره‌ها دارد.  
در هنگامیکه خاقانی از مکه بر میگشت راهش به اصفهان  
افتاد و از طرف اهل اصفهان خوب پذیرفته شد. ولیکن چندی  
نگذشت که بسبب هجوی که شاگردش «مجیرالدین بیلقانی» منتشر  
ساخت و در ذم اصفهانیان بود و به نام خاقانی بسته شد، جمال  
الدین عبدالرزاق با هجایی بسیار سیخت مقابله کرد. پس از آن  
خاقانی برای دلداری اصفهانیان مجبور شد به نوشتن شعر معروف  
مردف به صفهان که این ابیات از آنست:

اینهمه کردم برایکان نه بر آن طمع کافر زریابم از عطای صفهان  
دیو رجیم آنکه بود دزد بی‌نام کردم طغیان زد از هجای صفهان (۶)  
او بقیامت سید روی نخیزد ز آنکه سیه بست بر قفای صفهان  
پس از برگشتن خاقانی به شروان، اختسان شروانشاه، بهر

[۶] مقصودش از دیو رجیم «مجیرالدین بیلقانی» است.

سببی که بود، او را از نظر انداخت و محبوس ساخت. مدت حبسش معلوم نیست ولیکن «حبسیه» اش مشهورست. و این یکی نیز محقق است که خاقانی پس از وفات «اخشسان» مدتی باز زنده بوده و چندی پس از آن يك پسر بیست ساله اش که «رشید» نام داشته مرده و بعد از مدتی دختری از صلب او بدنیا آمده و سه روز پس از زاییده شدن در گذشته و آخر الامر زن خاقانی نیز در غم این دو طفل وداع باین جهان فانی گفته. اینک اشعاری که خاقانی در فراق زن و فرزند گوید:

دریغ میوه جانم رشید کز سر پای بیست سال در آمد يك نفس بگذشت  
 مرا ذخیره همین يك رشید بود ز عمر نتیجه شب و روزی که در هوس بگذشت  
 چو دختر آمدم از بعد اینچنین پسری سرشک چشم من از وادی ارس بگذشت  
 مرا فرود ز دختر غم رشید نه آن نه بردل من و نی بر ضمیر کس بگذشت  
 چو دختر آمدم این سوک دید صوفیوار سه روز عده عالم بداشت پس بگذشت  
 این شعر را هم در فراق و هجر زن و فرزندان خود گوید:

پسر داشتم چون بلند آفتاب بناگه بتاری مفاکش سپردم  
 بدرد پسر مادرش چون فروشد به خاک آن تن دردناکش سپردم  
 یکی بکر چون دختر نغش بودم بروشندلی، هم بخاکش سپردم  
 کون زاینهمه ماند «عبدالغزیری» ودیعت بیزدان پاکش سپردم (۷)  
 اگر کس پناهش نباشد بشروان پناهش بس است این خداکش سپردم

در آثار خاقانی و علی‌الخصوص در حبسیه معروفش اشارات و تلمیحات بسیار بدین مسیحی هست. و از گفته‌هایش آشکارست که عادات مقدسه و اطوار عبادات این دین را — که کیش مادرش بود — خوب میدانسته. هیچ شاعری از شعرای ایران این اطلاع وسیع را از دین نصرانی و از تاریخ آن دین نداشت. علاوه

[۷] عبدالغزیز اسم پسر باقیمانده زنده‌اش بوده.



بر این کسیکه دبدبه الفاظ را با طنطنه معانی در یکجا ادا کرده باشد تنها خاقانی است و بس. طمطراق «قآنی» در قرن اخیر غیر از یک تقلید خشک و بی‌معنی و بی‌هنگام از خاقانی چیزی دیگر نیست. نفخات پر شور و پرغرور که از دهان شاعر شروان مانند ناله جهانگیر صور در آفاق می‌پراکند ندایست که در پیش آن ندهای دیگر همه خاموشند و از تأثیر آن دل‌های <sup>شهنزبان</sup> در هر قرن و هر زمان خروشنده و برجوش. اشعار غرای این ادیب امروز از طبقه فهم عوام شرق بالاتر ایستاده است و تخم ذوق آن هنوز در مزرع افکار عامه نیفتاده. شک نیست که این افکار در شرق و بویژه در ایران روزی بیشتر از این رسیده و آن معانی بهتر از این چشیده خواهد شد. خاقانی از حیث حسن ایرانیت و بستگی بشعائر قدیم آن نیز وطنخواهی بی‌انبار است. گاهی چنان بسمند خیال جولان میدهد که خواننده در رفتن از او باز میماند و نمی‌تواند دیگر با او همراهی کند. در آن جنبش طی مسافات ملکوت می‌نماید و آسمانهای جان را که کار فرمای آسمان جهانند منزل بمنزل می‌پیماید و ما زمینگیران دلکوران را از پس خود در نگرانی و حسرت میگذارد. گاهی از بار ستم مسلمانان بفرغان آمده میخواهد باز به زناز بچسبد و ناقوس را بار دیگر بیوسد باز پشیمان شده حاشا میکند. با وجود این میتوانم بگویم که کمتر کسی آداب مسلمانی و مناسک و شعائر حج بیت‌الله و منازل قدس و فلسفه ایمان و موحدی را بقدرت و طلاق او گفته و سروده است. از حکمت یونان و از اسرار دین زردشت هم بخوبی آگاهی داشته ولیکن باختیار طبع روی از آنها بر گردانیده کمیت فکرت را در وادی اسلام و ایمان جهانیده است. چنانکه میگوید:

زهی دولت کز امکان هدایت یافت خاقانی  
 کنون صد فلسفی فلسی نیرزد پیش امکانش  
 نوئی خاقانیا طفلی که استاد تو دین بهتر  
 چه جای زنداوستا هست یا زردشت و نیرانش  
 هدایت زاهل دین آموز و قول فلسفی مشنور  
 که طوطی کآن ز هند آید نجوید کس ز حزرانش  
 فرائض ورز و سنت جو، اصول آموز و مذهب دان  
 مجسطی چیست و اشکالش، قلیدس کیست و اقراش  
 باز در حبسیه گوید:

فلک کجروتر است از خط ترسا  
 مرا دارد مسلسل راهب آسا  
 چو روح الله در این دیرست چون شد  
 چنین دجال فعل این دیر مینا؟  
 تم چون رشته مریم دو تا هست  
 دلم چون سوزن عیسی است یکتا  
 من اینجا پایبند رشته ماندم  
 چو او عیسی پایبند سوزن آنجا

.....  
 مرا اسلامیان چون داد ندهند  
 شوم برگردم از اسلام؟ حاشا  
 پس از تحصیل دین از هفت مردان  
 پس از تأوین وحی از هفت قرا  
 پس از الحمد و الرحمان و الکهف  
 پس از یاسین و طاسین میم و طاها

پس از میقات و حج و طوف و کعبه  
 جمار و سعی و لبیک و مصلا  
 پس از چندین چله در عهد سی سال  
 شوم پنجاهه گیم آشکارا؟  
 بگردانم ز بیت الله قبله  
 به بیت المقدس و محراب اقصا؟  
 مرا از بعد پنجه ساله اسلام  
 نزیید چون صلیبی بند بر پا  
 شوم ناقوس کوبم زین تحکم  
 روم زنار بندم زین تعدا  
 و گر قیصر سگالد راز زردشت  
 کنم زنده رسوم زنداوستا  
 مگو این کفر و ایمان تازه گردان  
 بگو استغفر الله زین تمنا

خاقانی غیر از قصاید و نشاید بسیار غرا، غزلیات، رباعیات  
 و اشعار عربی نیز دارد. اما در اینجا باین مختصر اکتفا رفت.  
 وفات خاقانی مصادف سال ۵۹۵ هجری (۱۱۹۸ / ۹۹  
 مسیحی) است و در «مقبره الشعرا» قبرستان سرخاب تبریز مدفون  
 است. رحمة الله علیه.

نظامی که پس از خاقانی در گذشته در مرثیه مشارالیه ناله  
 دارد جانسوز و انغانی حزین و دلدوز که این يك بیت از آن است:

کمان بردم که خاقانی درینا گوی من باشد  
 درینا من شدم اکنون درینا گوی خاقانی

اسلامبول — حسین دانش